



تاریخ
۲۰
اسفند
۱۳۹۷
دوشنبه

سخن بزرگان

چیزی که بدون زحمت و رنج آموخته شود روزی فراموش می‌شود.

آندره موروا



صفحه
۵
شماره
۲۴۷۵
سال
بیست و چهارم



به بعد ظالم طبیعت مظلوم، نباشیم. بیایید همه با هم همواره شعر زیر را در گوش یکدیگر زمزمه کنیم.
«به دست خود درختی می‌نشانم / به پایش جوی آبی می‌کشانم
...
خنک می‌سازد آنجا را ز سایه / دل هر رهگذر را می‌زاید.»

زمان شهادت خوزستان (آندیمشک)



آخه بعضی‌ها روزی چند ساعت از وقتشون رو صرف مرتب کردن یه اتاق فسقلی می‌کنن؛ که چه بشه؟ مگه کار و زندگی دیکه ندارن؟ والله به خدا!

سایان شیبانی، پایه دهم مجتمع آموزشی غیردولتی نکرش، ناحیه ۲ شیراز



انسانیت؟

امیدوارم روزی برسد که دیگر جوان بیکار، کودک کار، فرد دغل‌باز و... وجود نداشته باشد.

سید محمد شایان حسینی، پایه ۷ متوسطه اول مجتمع آموزشی هوشمند غیردولتی امام رضا شیراز

پشمالو، کبک‌های عاشق، تپوهای خوش‌آواز، بز کوهی همه و همه در این نزدیکی‌ها دیده می‌شدند و همه در سرودی یا تئاتری شرکت جسته بودند که انسان تماشاگر آن بود. زمین‌های کشاورزی با خاک آبرفتی که طی میلیون‌ها سال به وجود آمده بودند. اما افسوس که همین طبیعت زیبارو به از بین رفتن است. عجباً که انسان آینده نبین! جانوران را با کمال بی‌دقتی و بی‌فانویی و بی‌مبالایی فقط با هوسی زودگذر و عیشی مقطعی و نوشی سهل‌الوصول و با وسایل مدرن می‌کشد و نسل یکی را پس از دیگری منقرض می‌کند. طبیعت بی‌زبان و بی‌صاحب را از بین می‌برند. چرا نسل امروز، میراث عمومی را نادیده می‌گیرند؟ نهال‌ها را فرصت بلوغ نمی‌دهند. لباس زمین را می‌کنند و او غریان می‌نمایند. کارخانه‌های غذاسازی انسان حال و آینده به مخاطره افتاده است و فریادرسی نیست. اراضی مرغوب کشاورزی به شهر، شهرک، پادگان و جاده تبدیل شده آب‌ها گندیده و خشکیده؛ جنگل‌ها نابود شده‌اند. تنها کسی که ضرر کرده نسل آینده است. بیایید تا از ضرر برگردیم؛ شاید به منفعت برسیم به طبیعت بنگریم و او را نوازش کنیم. دوستش بداریم که طبیعت از مظاهر آفرینش است و دوست‌داشتنی. هریک سعی کنیم که از این

طبیعت مظلوم

پانزدهم اسفند هرسال، روز درختکاری است. از هرچه بگذریم نمی‌شود از رگه حیاتی خود، یعنی درخت و طبیعت بگذریم. طبیعت یعنی کوه‌ها، آب‌ها، درختان، جانوران و زمین هر کدام از متعلقات طبیعت موردبررسی زیستی و حیاتی قرار گیرد؛ مقرون‌به‌صرفه و برای بشر سودآور است. هر یک از جزئیات طبیعت آیتی است از راز آفرینش. دانشمند با کشف یکی از رموز طبیعت، کشف می‌شود و مخترع با تسلط بر یکی از فرمول‌های قانونی طبیعت، نام‌آور می‌گردد. نمی‌دانم چرا ما به بهانه تسخیر طبیعت، آن را تخریب می‌کنیم. درحالی‌که می‌دانیم؛ تسخیر با تخریب فرق دارد. تسخیر طبیعت یعنی استفاده مطلوب از آن و تخریب طبیعت یعنی از بین بردن آن. اما طبیعت زیبای ما مظلوم شده. زمانی این سرزمین سرسبز و دارای درختانی مغذی، طبعی و رنگارنگ و چشم‌نواز بود. کنار رودخانه‌ها درختان پید، پنهان و کمربند سبزی در حواشی این رودخانه‌ها به وجود آورده بودند. جانوران متعدد و متنوع تا کنار زیستگاه آدمی در رفت‌وآمد بودند. آنها با انسان مانوس شده بودند. روباه مدرار، خرگوش جهنده، راسوی

اتاق من

سلام اهل خانه و خانواده. من اومدم. ای بابا! اینا دوباره چشم منو دور دیدن و بدون من از خونه رفتن!
آخه دریا حرفا می‌زنیا!
از کی تا حالا پدر مادر واسه بیرون رفتن از خونه اجازه می‌گیرن؟! والله به خدا. حالا ولش کن، بریم به محفل عارفانه خودمون یا بهتر بگم میدان دوم جنگ داعش و ملت من می‌ده.
وقتی مامانم اتاقم رو موردنظارت قرار می‌ده مرتبش می‌کنه؛ حس می‌کنم که گم شدم یا اشتباهی اومدم اتاق بغلی. اصلاً استرس تمام وجود رو در بر می‌گیره. معمولاً یکی از مشکلاتم با مامانم، سر همین لطف کردنش و

کار

«برو کار می‌کن مگو کار چیست کار که سرمایه‌جاودانگی است کار»

امروز می‌خواهم درباره کار کردن بنویسم. راهی برای رسیدن به خوشبختی. چیزی که افرادی آن را پله موفقیت و افرادی آن را ننگ می‌دانند. باین‌حال کدام دسته موفق است؟ دسته‌ای موفق است که کار را راه به کمال رسیدن می‌دانند. زندگی، عمر تلف کردن و گذراندن بیهوده وقت نیست؛ بلکه زندگی وقت مناسب و غنیمتی برای کار کردن است. تمام حیوانات قادر به عمر کردن هستند؛ ولی رشد کردن هدف والای انسان اشرف مخلوقات است. مگر حکمت آفرینش انسان در چیست؟ حال می‌رسیم به دسته‌ای که کار را ننگ می‌دانند. به نظر من آن ننگ است که تو به‌جای کار کردن، روی کانایه چلوی تلویزیون در خانه‌ات در حال شمردن فالوهای پییت در اینستاگرام باشی!



این حرف‌ها همه‌اش درست است، اما نمی‌توان دست از تلاش برای رسیدن به آرزوهایمان بکشیم. ما باید به امید آمدن روزی خوب که همه ما به آرزوهایمان برسیم، تلاش خود را صدچندان کنیم. خداوند می‌گوید: «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.»

آریا تحویلی، ۱۱ تجربه‌ی مجتمع آموزشی غیردولتی امام رضا شیراز



باشد ز هم شیرازه کاشانه‌ای که در آن نباشد سایه فرزانه مادر با هیچ‌کس هرگز نمی‌گردد یگانه هر کس که سازد از خودش بیگانه مادر پیمان‌شکن فرزند اگر شد این زهانه باشد همیشه بر سر پیمانه مادر جان‌عزیزش درخطر نفتاده بینی بوشد سلاح رزم را مردانه مادر گر شبنمی بیند به چشم کودک خویش دل را کند دریایی از غمخانه مادر تا آن پریشان‌دل، شود آباد و آرام ویران شود، ویران شود، ویرانه مادر او شهرزاد قصه اسطوره مهر

در خرق عادت نازمش افسانه مادر مویی اگر از کاکل کودک بیفتد از شدت غم می‌شود دیوانه مادر از شوق شفقت، چشمه نوشی به لب داشت تا از شراب مهر شد مستانه مادر تا پر بگیرد جوجه‌اش، مثل پرستو در کنج فقرش سر کند، شاهانه مادر تا سایه وش در سایه‌اش سر را بسایم می‌گذرانند سایه‌اش روزانه مادر تا شاهد پیرایه خیشش نباشم

بهنفت اشکش را ز من، دزدانه مادر می‌سفت اشک گونه‌هایش را به مؤگان در بستر بیماری‌اش پیرانه مادر با آن گلولی ناله‌اش کز زخم‌تر بود

هر دم «هدایت» گفت ای مرجانه مادر، یاقوت اشکم حلقه زد بر گونه‌هایم در شوق دیدار توای دردانه مادر دیشب خیالت خاطراتم تا ورق زد آلوکم خوبشو شد ای ریحانه مادر

هدایت باقری، مسئول صفحه زنگ انشا



ناشناس به سمت تهران فرار می‌کردم به یاد سال‌ها گذشت. بعد از وفات کدخدا شهربار، در مجلسی پسر ایشان دکتر بهام اکبری را به بهمن بیگی معرفی کردند. معلم ایل، دکتر بهام را فرامی‌خواند و می‌گویی: «پدر تو خطاب به من گفت هرچه داری از همین دانش‌آموزانی است که برای باسودی آنها کوشیده‌ای. در زمانی که بعد از انقلاب به‌صورت

چهل سال از عمر حکومت جمهوری اسلامی می‌گذرد. در این مدت نسبتاً مدید، چند زن داشته‌ایم که شهردار، بخشدار، فرماندار، رئیس اداره، مدیرکل، قاضی، استاندار، معاون وزیر، وزیر، معاون رئیس‌جمهور، رئیس‌جمهور و... شده‌اند؟ آیا واقعاً زنان ایران، رشادتی در قد و قامت صاحبان این مناصب، نداشته‌اند و ندارند؟! چرا هر کس که می‌خواهد رئیس‌جمهور شود؛ وعده حضور چشمگیر و پرتعداد زن، در کابینه‌اش می‌دهد؛ اما همین که رأی می‌آورد؛ یادش می‌رود که به وعده‌اش عمل کند؟! و اگر هم به او یادآوری کنند؛ می‌فرماید: «خیلی دلم می‌خواست؛ افسوس که نتوانستم!»

این اظهار عجز، ریشه در کدام قدرت و باور و فرهنگ دارد؟ آیا وقت آن نرسیده است که سران ملک، خلوتی گزینند و خانه‌تکانی کنند؟ آیا بافت اداره جامعه به دگربردنی نیاز ندارد؟ چرا باآنکه بعضی از مراجع مجتهد و رؤسای جمهور و وزرای ورزش، می‌فرمایند: «حضور زنان در استادیوم و تماشای فوتبال، حرمت شرعی و منع قانونی ندارد»؛ بازهم دختران و خواهران و زنان ما، اجازه ورود به استادیوم پیدا نمی‌کنند؟! به مصداق «لأنسان حریص علی ما منع»؛ شوق باز شدن درهای استادیوم، برای گروهی زنان ما، کمتر از باز شدن در بهشت بر روی آنان نیست و کسانی هم که آنها را از این سرگرمی و تماشای مشروح، محروم کرده‌اند؛ پرواضح است که در دل زنان ما، چه جایگاهی دارند.

بیایم همه در پیشگاه تاریخ به ندای عقل و وجدان، پاسخی درخور بدهیم و برای برون‌رفت از تلخکامی‌ها و حرمان‌ها، چاره‌هایی خردپسندان و مرضی رضای حضرت باری، بی‌بندیشیم. باز هم یکی از سروده‌هایم را که تبار دل‌دردمند و احساس نازک و روح زلال و لطیف مادرم کرده‌ام؛ نورهان همه مادران مام میهن می‌کنم.

اسطوره‌ی مهر
فرزنده باشد پونه و پروانه مادر
پروانه فانوس‌های خانه مادر
شب‌ها به بوی یاس باغ آرزویش
با شهیرش پرپر زنان، پروانه مادر
می‌سوزد و می‌سازد و دم برنبارد
جان می‌دهد با جان‌ودل، جانانه مادر
داروی هر دردی که آن را نیست درمان
یعنی پزشک حاذق کاشانه مادر

به بهانه‌ی روز زن

امسال در ایران، آیین‌های هفته نکوداشت «مادر»، با روز جهانی «زن»، تقارن شیرینی داشت. به همین مناسبت، بر آن شدم تا لختی قلم را در تجیل و تجلیل مقام ملکوتی زن، برقصانم. البته قلم با دیدن پیداهایی که در طول تاریخ بر این فرشته زمینی رفته است؛ به‌جای آن که برقصد؛ خون گریه می‌کند.

راستی، چرا مردان از دیرباز، به هر بهانه‌ای، زن را «ضعیف» نگه داشته‌اند و سپس او را «ضعیفه» نامیده‌اند؟! وقتی زن را در هفتم خانه زیرزمین، پنهان کنیم و وظیفه‌اش را منحصر، تر و خشک کردن فرزند و کهنه‌شویی و لالایی خواندن و پختن و شستن و روفتن، بدانیم و او را به جرم ناقص عقلی، از دخالت در سرنوشت، منع و محروم کنیم؛ پرده‌شینی را غایت القصوای عفاف و حشمت او بدانیم و نگذاریم که نامحرم صدایش را بشنود؛ حتی در پوشیدن نوع لباس و رنگ آن نیز، مردانه دخالت کنیم؛ وقتی که او را در تصدی بسیاری از مناصب؛ فاقد احراز شرایط بدانیم؛ عملاً و شاید هم عامداً، جامعه بشریت را فلج کرده‌ایم و از تیل به کمال بازش داشته‌ایم؛ زیرا نبینی از جامعه را علیل و ذلیل، خواسته‌ایم.

ملک‌الشعراى بهار هم وقتی این سیه‌روزی‌های جامعه نسوان را دید؛ گفت:
«ای مادر سر سپید بشو
این پند سیاه‌بخت فرزند
از سر بکش آن سپید معجر
بنشین به یکی کبود اورند»

من به‌عنوان یک مرد، وقتی کتب تاریخ را مرور می‌کنم و انواع و الوان ستهایی را که هم‌جنسانم بر جنس زن، روا داشته‌اند؛ می‌بینم؛ از مرد بودن خود خیالت می‌کنم. مگر مردان اسلاف من چه از جان زن می‌خواسته‌اند که در تحریم و تنقیف او، هرگز مجابا نکرده‌اند؟! «گذشت آن زمانی که آن‌سان گذشت». بهتر است که کاه کهنه را باد ندهیم؛ زیرا فقط گردوغبارش، چشمانمان را نوازش خواهند داد. از اکنون بگوییم؛ چون از میان افعال، فعل مضارع، بهتر صرف می‌شود. مگر نه این است که فعل مضارع، مشترک میان گذشته و آینده است و در حکم درختی است که شاخ و بر و بارش، سر در فراز فردا دارند و تنه و ریشه‌اش، دیروز در زمین فرو رفته‌اند.

کدخدای فرهنگ‌ور بوان

ملاً شهربار اکبری از بزرگان منطقه ممسنی و کدخدای بوان، از جوانی علاقه زیادی به علم‌آموزی و کسب مهارت‌های بیشتر ازجمله خواندن و نوشتن داشت. ایشان در کودکی نتوانست به مکتب برود و باسواد شود. ولی در حین خدمت سربازی با یکی از هم‌خدمتی‌هایش که سواد داشت، دوست شد و از او خواست تا در ازای حقوق سربازی‌اش، نیمه‌شب پس از انجام کارهای سربازی به او خواندن و نوشتن بیاموزد. از سواددار شدن شهربار سال‌ها گذشت. به دلیل هوشمندی و خرد بالا طولی نکشید که کدخدا و بزرگ منطقه بوان گشت. یکی از مناطقی که بهمن بیگی در باسواد کردن مردم آنجا کوشید؛ شهرستان ممسنی بود. ملاً شهربار از ایشان خواست که در منطقه بوان برای بچه‌ها مدرسه‌ای بنا کند. بهمن بیگی از این ایده استقبال کرد و گفت به دلیل نداشتن زمین و امکانات، مجبوریم که مدرسه را در ده پایین بنا کنیم. ملاً شهربار که بزرگ بوان بود؛ گفت:

بزرگ‌ترین آرزوی من

دانش‌آموزانی که سال‌ها زحمت و بی‌خوابی کشیده‌اند؛ مبدا روز امتحان یا کنکور لعنتی، سردرد بگیرند یا خدای‌ناکرده، شب قبل از آزمون، مادرشان مریض شود. اینجا جایی است که برای رسیدن به آرزوها، دو چیز ملاک و معیار بیشتری دارند. یکی پول و دیگری پارتی. نمی‌دانم آیا شاید برای بعضی‌ها، رسیدن به آرزوها با چیزهایی مانند پول و پارتی کمی دل‌نشین‌تر باشد!

در اینجا جوانانی هستند که آرزوهایشان برای رسیدن به دانشگاه، به خاطر نداشتن سهمیه از بین رفته است. آری اینجا جایی است که آینده یک جوان پر امید و سرزنده، در یک آزمون چهارساعته به یک هاله پر از ابهام و تیره‌وتار بدل می‌شود.

در همه جای دنیا هر کس به‌اندازه تلاش و عشقی که برای رسیدن به آرزوهایش دارد، آینده‌اش را می‌سازد

من در رشته تجربی در ایران درس می‌خوانم. مانند هر دانش‌آموز دیگری بسیاری آرزو و امید برای زندگی و آینده خود دارم؛ مانند تحصیل در یک دانشگاه خوب، ازدواج راحت و خوشبخت کننده.

دوست دارم بچه‌ای باشم که در محیطی پاک و سالم، تربیت شوم و زندگی آرامی داشته باشم که در آن دولت پشتیبان مردم کشور باشد و بیشترین دغدغه‌اش سعادت و رفاه ملتش باشد.

اما اینجا مانند همه کشورهای جهان نیست. در اینجا به بهانه اینکه بعضی از دانش‌آموزان باهوش‌تر هستند یا ژنتشان برتر است؛ به دو بخش تیزهوش و معمولی یا شاید هم به نظر خوششان، کندهوش، تقسیم می‌کنند. کشور من همان‌جایی است که در آن فشار و استرس و هراس و اضطراب، زیاد است. بسیاری از